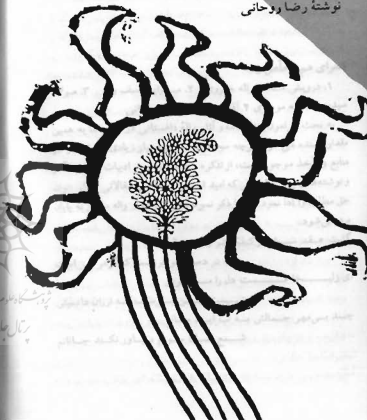


سخن آباد مولانا

تأملی در انگیزه‌های سخن گفتن
و خاموشی مولانا در مثنوی *

نوشته رضا ووحانی



سخن آباد مولانا
سخن آباد مولانا
سخن آباد مولانا

نوعی سخن آباءه مولانا است.^(۱) این آبادشهر، از معدود شهرهای
شری قدیم است که نه تنها بناهای آباد آن خراب نشده، بلکه هر روز و
بوساعت ساکنان و سیامتگران و مقیمان آن بیشتر می‌شود و بحسن و
بادانی روزافزون می‌یابد.

مولانا ناطق کاملی است که بر سر خوانش هرگونه آئین هست تا
بومهمانی، به قدر هاضمه و اشتها از آن بهره گیرد. اما این خیرخواه الهی
ناصر ریائی برای اینکه پندهای الهی و معنوی خویش را به متعلمان و
بدخواهان بپنواند و بنوشاند، برای سخن گفتن خویش طرح‌هایی
سپاده است. او نیکوکار اینترگری است که نشانه‌های بسیاری از
یک خواهی و نیکوگویی خویش را نشان داده است. لطافتی که در موج
سخن او هست، نشان آشکار آن است.

۱- تمیز سخن آباد از اوست: در سخن آباد این دم رام شد.

۳۸۱ / ۴۵

۱- ناطق کامل چو خوان باشی بود
خوارش پسر هرگونه آئین بود

که نماند هیچ مهمان بی نوا
هرکسی یابد غذای خود جدا

۱۸۹۶/۱۸۹۵ / ۳۵

۱۸۹۶/۱۸۹۵ / ۳۵

۱۸۹۶/۱۸۹۵ / ۳۵

۱۸۹۶/۱۸۹۵ / ۳۵

۱۸۹۶/۱۸۹۵ / ۳۵

۱۸۹۶/۱۸۹۵ / ۳۵

۱ مثنوی معنوی، چاپ و تصحیح بکسرون، تهران، انتشارات مولى، ۱۳۶۳.

۲ حرف دل نشان دفتر است

۳- ناصحی رئائیی پندت دهد

آن سخن را او به حق طرحی نهد

"۵۵۹ / ۳۵"

۴- صد نشان باشد درون اینار را

صد علامت هست نیکوکار را

"۱۷۵۷ / ۴۵"

که این موج از دریای شریف برخاسته و همه تجلی یک بحر است. (۱)
در این مقال، درباره موانع و دواعی سخن گفتن مولانا، از زبان او، دو
مثنوی بحث می‌کنیم؛ و اینکه سبک و نشانه‌های سخن او چیست، درازی
و کوتاهی در سرودن مثنوی وابسته به چه عواملی است، نقش مستمع در
این باره چقدر است، و به‌طور کلی طرحها و سیاستهای مولانا در تعلیم و
تلقین مثنوی چه چیزهایی است.

در ابتدا بهتر است به بعضی از نشانه‌های یک گفتار صواب و آسمانی
والهی (که فی‌الجمله در مثنوی شریف مشهور است) اشاره‌ای بکنیم. این
نشانه‌ها نیز به‌طور غیرمستقیم از کلام مولانا اخذ شده‌است:

۱. سخن صواب و الهی، آرامش آور، عطش نشان و اطمینان‌بخش است:
دل بیارامد به گفتار صواب آنچنان که تشنه آرامد به آب
"۳۲۷۶ / ۶۵"

گفت پیغمبر نشانی داده است قلب و نیکو را محک بنهاده‌است
گفته است الکذب ربّ فی القلوب گفت الصدق طمأنین طوروب

۱۸۱ سخن و آواز از اندیشه عاشق

لیک چسرن مروج سخن دبدی لطیف

بحر آن دانی که باشد هم شریف
۱۱۳۸۱۱۳۷/۱۵

دل نیسارامد به گفتار دروغ آب و روغن هیچ نفروزد فروغ
در حدیث راست آرام دلاست راستیها دانسته دام دل است
دل مگیر زنجور باشد بدبهان که ندانند چاشنی این و آن
"۲۷۳۳ / ۲۵" ۲۷۳۷

۲. منشأ آن عالم ارواح (شهرجان) است و لطیف و جان‌فزا و خوش‌بر
است:

لیک چون موج سخن دبدی لیب بحر آن دانی که باشد هم شریف
"۱۱۳۸ / ۱۵"

یک سخن از دوزخ آید سوز لب یک سخن از شهرجان در کوی لب
بحر جان انزوا و بحر پر نرج در میان هر دو بحر این لب نرج
"۴۲۸۱ / ۶۵" ۴۲۸۲

این سخنهایی که از هفت کز است بوی آن گلزار سرو و سنبل‌ست
"۱۸۹۹ / ۱۵"

۳. سخنان آسمانی، در محض و در انتها وحدت دارند و به یک مقصد
روانند:

چون زحرف و صوت و دم بکناورد آن همه بگذارد و دریا نسود
حسرف گو و حسرف نوب و جرفها هر که چنان گردند اندر انتها
"۷۲۷۱ / ۶۵"

۴. این ندهای آسمانی تعالی بخش‌اند و کار کیمیا می‌کنند:
هر ندایی که تو را بالاکند آن ندا می‌دان که از بالا رسید
"۱۹۵۸ / ۲۵"

تسوزگفتار تمالواکم بکن کیمیای بس شگرفت این سخن
گرمسی گردد زگفتار تغیر کیمیای را هیچ از وی وامگیر
"۲۰۲۶۲۰۲۵ / ۲"

۵. خورشید سخنان آسمانی مردان الهی، هم روشنگر راه است و هم گرم‌کننده سالکان است:

کار مردان روشنی و گرمی است کار دوان حیلله و بی شرمی است
۳۲۰/د

گرمی آن اولیا و انبیاست باز بی شرمی پناه هر دعاست
۶۳۰/۳د

۶. این سخنان چون جاندار و با معنی‌اند (بر خلاف سایر سخنان رنگارنگ) در این عالم به جای می‌مانند و جاودانی‌اند:

پوست چه بود گفته‌های رنگ رنگ چون زره برآب کش نبود درنگ
این سخن چون پست معنی مغز دان

پوست باشد مغز بد را عیب پیوست مغز نسبو را ز غیرت غیب پیوست
"۱۰۹۶/۱۵ تا ۱۰۹۸"

۷. این سخنان، طالبان و مشتریان مخصوص و هم سنخ دارد:

گوش خیز بفروش و دیگر گوش خیر کاین سخن را در نباید گوش خیر
۱۰۲۸/۱۵

باش تا حسهای تو مبدل شود تا بینشان و مشکل حل شود
تا سخنان کیان رد کرده‌ای تا کیان را سرور خود کرده‌ای
"۱۰۳۹/۱۵ تا ۱۰۴۰"

تا که در هر گوش ناید این سخن یک همی گویم ز صد سز آمدن
"۱۷۶۲/۱۵"

۸. این سخنان، به مخاطبان، حیات معنوی و روحانی می‌بخشد و مرهم و دوی بیماران و غافلان است:

این شستنی موه به موبت گوش باد آب حیوانت خوردی نوش باد
آب حیوان خوان مخوان این را سخن روح نسو بسین در تن حرف کهن

کنه دیگر تو یشتر از رفیق همچو جان او سخت بیدار و دقیق
در مقامی هست منم این زبیر و باز از نصاریف خدایس خوش گوار

در مقامی کفر و در جایی روا در مقامی کفر و در جایی روا
"۲۵۹۵/۱۵ تا ۲۵۹۹"

جانها در امین خودی دست یک دهن زخمست و دیگر مرهمست
گر حجاب از جسابا برخاستی گفت هنر جسانی مسیح آسانست
"دائرة ۱۵۹۸، ۱۵۹۹"

۹. قایل این سخنان از سخن گفتن رفعت و بلندی نمی‌جوید و به خود نمی‌خواند و به دنبال زده و خواسته‌های خویش نیست:

از سخن گویم مسجود ارتفاع مستنظر را به ز گفتن استماع
هر خیال شهوتی در ره بیست منصب تعلیم نوع شهوتیست

"۳۳۱۶/۲۵ تا ۳۳۱۷"

۱۰. غالباً قایلان این سخنان، از عاملان آنند و اگر لب به سخن می‌کشایند رای دستگیری طالبان است که راه غیر بدانان بیاموزند:

جز برای یاری و نعلیم غیر سرد باشد راه خیر از بعد خیر
"۱۴۰۳/۳د"

۱۱. سخنانی از این دست مؤید و پشتوانه آموزشهای دینی و الهی در خدگان خداوند است و مایه و موجب درستی و راستی، یقین و بندگی کردن است:

گفته‌های اولیا نرحم و درشت تن مپوشان زانکه دینت راست پشت
گرم گوید سرد گوید خوش بگیر زآن زگرم و سرد بجهی وز سمیر

گرم و سردش نوبهار زندگیست
 سایه صدق و یقین و بندگیست
 آن کسزوستان جانها زنده است
 زمین جواهر بحر دل آکنده است
 ۲۰۵۵/۱۵ تا ۲۰۵۸
 ۱۲. همچنین این نشانه‌ها را نیز باید در هر سخن صواب آسمانی جست:
 حقیقت و درستی این سخنان را از قیاس با گفتار و شخصیت دشمنان و
 حامیان آن می‌توان تشخیص داد.

این سخنان، با سخنان آسمانی دیگر همخوانی و وحدت مقصد و مقصود دارند، و اگر اختلافی هست، فقط در ظاهر کلام و سبک و شیوه بیان است نه در نهایت و معنی و محتوا.
 این سخنان از مصادیق سخنان حکمت‌آمیز و حکمت‌آموز است که هم بر معرفت و آگاهی مخاطبان می‌افزاید و هم دست آنان را در زندگی عملی می‌گیرد.

سخنان آسمانی پاک‌کننده و شستشوگر است و مخاطب با شنیدن و انس بدانه‌ها، احساس پاک‌ی و سبکی روحی می‌کند.
 این سخنان چون از جان و دل برمی‌خیزد و روی سخن آن با جان است، در جان و دل نیز می‌نشیند و قرارگاهش روح دل و روان است.
 سرانجام، بعد از تأثیرگیری و عمل بدین سخنان، گفتار شخص مخاطب مامل نیز، همین نشانه‌ها و اوصاف سخنان صواب و آسمانی را پیدا می‌کند.

بعد از اشاره اجمالی به نشانه‌های سخن مولانا و سخنان صواب و آسمانی دیگر، به برخی از عوامل و دواعی، و موانع سرودن مثنوی نظر می‌کنیم، و با سبک و سیاق سخن‌آوری و سخن‌پویی مولانا آشنا

می‌شویم:

مولانا، گاهی به همد از اصف بعضی اجزای حکایات دست نگه می‌داشت، زیرا هم افزونی و انباف می‌حد و حصر آن را نمی‌پسندید و هم اینکه پرداختن زیاد به فرو و جزئیات را مانع بیان سخنان مهمتر به حساب می‌آورد. همچنین درازسخنی در بیان بعضی مباحث و داستانها، و جب می‌شد که مثنوی از چسکی و دلخواهی (که دلپسند سراینده آن است) بیفتد، لذا ایجاز و کوتاه سخنی در بیان ماجراها، معمول و مطلوب و مهود مولانا است:

گر بگویم شرح نعمتهای قدم که زیادت می‌شد آن یوماً پی‌توم
 مانع آیند از سخنهای مهم انسیا بردند اسر ناشتوم
 ۲۶۶۸، ۲۶۶۷/۳۵

ست در بط غیر این بس خیر و شر

ترسم از فوت سخنهای دگر
 ۳۹۲/۵۵

سر بگویم از جمادات جهان عاقلانه یاری پیغمبران
 نشوی چندان شود که چل شر گر کشد عاجز شود از بار پُر
 ۷۹۰، ۷۸۹/۲۵

او بگفت و او بگفت از اهتزاز بحثشان شد اندرین معنی دراز
 هتتری را چابک و دلخواه کن مساجرا را موجز و کوتاه کن
 ۵۲۵، ۵۲۴/۶۵

ترس از اینکه اسرار الهی به گوشه‌های نامحرم سخنان و اهزنان برسد، هست می‌شد که مولانا فقط به بخش اندکی از آنها اشاره بکند، تا محرمان همچنین موجب می‌شدند که دختران سخن در حجاب بمانند، و معانی طقیم موجود در جان مولانا آشکار نشوند، برعکس زمانی که مستمع

تازه‌رو و بی‌ملال و محرم باشد، شخص گنگ و لال نیز در بیان صد زبان می‌شود. محرم و مستحق این هوشها و رازها کسانی هستند که از این هوش ظاهری فراتر رفته‌اند و آن را ترک کرده‌اند. نیز شأن عارفان رازدان، رازپوشی است، هر که را رازدان کنند از رازگویی مانع می‌آید:

لیک کوتاه کردم آن گفتار را تا نوشد هر خسی اسرار را

۲۶۸۵/۵۵

تا که در هر گوش نآید این سخن یک همی گویم ز صد سز آمدن

۱۷۶۲/۱۵

ای دریغا رهزنان بنشسته‌اند صد گره زیر زبانش بسته‌اند

۳۳۹/۲۵

منتعم چون تازه آمد بی‌ملال صد زبان گردد به گفتن گنگ و لال چونکه نامحرم درآید از درم پسرده در پنهان شوند اهل حرم و درآید محرمی دور از گزند برگشایند آن سبزان روی بند

۲۳۸۲ تا ۲۳۸۰/۱۵

محرم این هوش جز بیهوش نیست زبانش را مشتری جز گوش نیست

۱۴/۱۵

عارفان که جام حق نوشیده‌اند رازها دانسته و پوشیده‌اند

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

۲۲۴۱، ۲۲۴۰/۵

برخی سخنان، از جمله احوال و اوصاف عشق، به شرحی طولانی نیاز دارد، اما ترس از فهم و ادراک کهنه و کوتاه مستعان که بد خیال و کز فکرنده مانع این شرح و بیانها می‌شود ترس از لغزش خاطر مستمع، از آن روی هم هست که نکات بلند عرفان، مانند شنیدنی فولادین اند که موجب دریدن نامستعدان می‌شود و فقط کسانی که سپرهای دفاعی لازم

را به دست آورده‌اند، می‌توانند در میدان این سخنان در آیند، لذا ترس از کز خوانی و کز فهمی اینها باعث می‌شود که مولانا تیغ سخن را در غلاف و حجاب کند.

مولانا چون در مثنوی قصد تعلیم و تربیت دارد و بر منبر وعظ و بند و درس نشسته است، از بنکه در چشم و گوش حاضران و ناظران بد جلوه کند و سخن او از تأثیر بیند ترسان است، و اگر نه بعضی حقایق را قادر بود

۱ تمثیلات بیشتری شرح و بسط دهد.

شرح می‌خواهد بیان این سخن

لیک مسمی ترسم ز افهام کهن

سهیمای کهنه کسره نظر صد خیال بد درآرد در فکر

۲۷۶۲، ۲۷۶۱/۱۵

شرح این را گفتمی من از میری

لیک ترسم تا نلفزد خاطر می

کته‌ها چون تیغ پولادست تیز

گرفتاری تر سپهر واپس گریز

بیش این الماس بی‌اسپر میا

کسز دریدن تیغ را نبود حیا

مین سبب من تیغ کردم در غلاف

تا که کز خوانی نخواند بر خلاف

۶۹۳ تا ۶۹۰/۱۵

من مثال و شرح خواهد این کلام

لیک ترسم تا نلفزد وهم عام

سا نگردد نیگوی ما بدی

اینکه گفتم هم نبد جز بیخودی

۸۴۱، ۸۴۰/۲۵

علاوه بر هراسهایی که در سخن گفتن و سرودن مثنوی برای مولانا

جود داشت، عوامل دیگری نیز وجود داشت که او را از گفتن مانع

ن آمد یا تطویل مباحث را اجازه نمی‌داد و سکوت و خاموشی را بر گفتن

سرودن ترجیح می‌نهاد.

مولانا گاه غیرتمندانه، بعضی رازها و سخنان بلند را شکسته بسته

گفته و درستی آنها را به حق تعالی وا می‌نهاده است. او تا وقتی در

انجمن حضور خویش طالب سخن کثیر صادق می‌یافت، مثل چمن
بر دریاغ گل افشانی می‌کرد و گزرنه نکته‌ها را نهان می‌کرد. همچنین کمی
گنجایش مخاطبان باعث می‌شد که شرح حدیث شنیدنی دل، به زبان
دریاید. وقتی گوشی برای شنیدن وجود ندارد، نگفتن ترجیح دارد. جوی
فهم و خرد خلق خرد است، لذا باز گنجایش سخنان دریایی و بی‌نهایت را
ندارد و جای دریغ است.

این سخن اشکسته می‌آید دلا کاین سخن دُرُست غیرت آسیا
همچنین اشکسته بسته گفتیت حق کند آخر درستش کو غنیت
"۳۴۴/۳۴۱/۲۵"

گر سخن کُش یابم اندر انجم صد هزاران گل برویم چون چمن
ور سخن کُش یابم آن دم زن بزمی‌گریزد نکته‌ها از دل، چو دزد
جنش هر کس به سری جاذبست جذب صادق نه چو جذب کاذبست
"۱۳۲۱/۱۳۱۹/۴۵"

ای دریغا مر تو را گنجا بُدی تا زجانم شرح دل پیدا شدی
"۲۳۷۷/۱۵"

جان و دل راطافت آن جوش نیست با که گویم درجهان یک گوش نیست
"۵۱۴/۱۵"

بیش از این با خلق گفتن روی نیست مگر را گنجایی اندر جوی نیست
"۳۸۱۰/۱۵"

ای دریغا عرصهٔ افهام خلق سخت ننگ آمد ندارد خلق خلق
"۱۳/۳۵"

از دلایل دیگر خاموشی آن است که مولانا شرح برخی سخنان دور از
آگاهی‌ها و معارف متعارف را ابلهی می‌شمارد که گفتن آنها هم عقلمها را
زایل می‌کند و هم قلمها را باطل. از جمله تبیین عشق و حالت عشاق،

باعث سوختن فهما و زبانها می‌شود و مستمان از ادراک آن عاجزند، لذا
به اشاره گفتن مطرب می‌شود؛ در این صورت خاموشی و ترش کردن از
پرسختنی و غایت شیرینی داشتن است نه ناتوانی در سخن. سخن گفتن از
حق تعالی هم هدیه است.

بسر دل موسی سخنها ریختند
بعد ازین، مگر شرح گویم ابله‌می‌ست

زبان که شرح این روای آگهی‌ست
در بگویم سقلها را بسرکند

در نویسم بس قلمها بشکند
"۱۷۷۶، ۱۷۷۵، ۱۷۷۳/۲۵"

نورق عشقی‌ام که فرقت اندرین عشقهای اولین و آخرین
سجملش گفتم بگفتم زان بیان ورنه هم افهام سوزد هم زبان
من چو لب گویم لب دریا بود من چو لا گویم مراد الّا بود
من ز شیرینی نسیم رو گزشت من ز بزمی سخن باشم خمش
"۱۷۶۰ تا ۱۷۵۷/۱۵"

شرح حق پایان ندارد همچو حق همین دهان بر بند و برگردان ورق
"۱۰۸۱/۳۵"

دلیل دیگر خاموشی و نگفتن بعضی سخنان، اجازهٔ سخن نداشتن
رد، او با اینکه نغمه‌های حیات‌بخش و درونی پیامبران را به جان
نیده‌بود، اما اجازهٔ بازگویی نداشت. همچنین رعایت حال کاملان و
فطاب (صاحب مرکز) مانع و موجب دیگری برای اشارت گوئی بود.
ضمن آن عدهٔ مددودی که به دولت دیدار رسیده‌اند، محتاج گفتار
بشد و در مقابلشان سکوت شایسته‌تر است.

مشاهده کرد. سخنانی هست که اگر به زبان درآید، جگه‌ها خون می‌شود، بنابراین، برای زیرکان و اهل اشاره، اشارتی کفایت است و اگر در ده کس است حرفی بس است.

گرگشایم بحث این را من به ساز تا سؤال و تا جواب آید دراز
ذوق نکته‌عشق از من می‌رود نقش خدمت نقش دیگر می‌شود
۱۳۷۵، ۱۳۷۴/۳د

تسابه گفت و گوی بیداری دری

تو زگفت خواب بویی کسی بری

...گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار

مدتی خاموش خو کن هوش‌دار

۵۷۷، ۵۶۹/۱د

اینچه می‌گویم به قدر فهم گُست مردم اندر حسرت فهم دُرست

۲۰۹۸/۳د

بست می‌گویم به اندازه عقول عیب نبود این بود کار رسول

۳۸۱۱/۱د

شرح این در آینه اعمال جو

که نیایی فهم آن از گفت و گو

گسر بگویم آنچه دارم در درون

بس جگه‌ها گردد اندر حال خون

بس گم خود زیرکان را این بس است

یانگ دو کردم اگر در ده کس است

۲۷۷۰ تا ۲۷۶۸/۴د

مردان الهی گاه به زمانی سخن می‌گویند که در بیان نمی‌گنجد و

بی‌خبران را از آن بهره‌ای نیست، سخنانی از این دست را گوشه‌های ظاهر و

انیا را در درون هم نغمه‌هاست

طالبان را زان حیات بی‌بهاست

گسر بگویم نغمه‌ای ز آن نغمه‌ها

جانها سر بر زفتند از دخمه‌ها

گوش را نزدیک کن کآن دور نیست

لیک نقل آن به تو دستور نیست

۱۹۲۹، ۱۹۲۸، ۱۹۱۹/۱د

فرخ دید آمد عمل بی‌هیچ شک پس نباشد مردم الا مردمک

من تمام این نیارم گفت از آن منع می‌آید ز صاحب مرکزبان

۱۶۸۰، ۱۶۷۹/۱د

ای حسام‌الدین فیضای ذوالجلال

چون که می‌بینی چه می‌جویی مقال

۲۰۷۷/۴د

خاموشی و کوتاه‌سخنی مولانا، دلایل دیگری هم داشت، چنان‌که

گفتیم بعضی بحثها و گفت‌وگوها، او را از سخنان مهمتر بازمی‌داشت، لذا

او برای اینکه به نقش و شغلی برای خویش (در سخن‌گویی از عشق)

برسد، مجبور بود که از آن مباحث دیگر دست بشوید: دلیل دیگر، تیره

کنشگی و غبارین بودن گفت و گوی ظاهری است. اگر آدمی مدام به گفت

و گو و بیداری عمر سر کند از سخنان و معارفی که به خاموشان و خفتگان

بیدار نصیب می‌کنند، بی‌بهره خواهد ماند.

درباره کم‌گویی و گزیده‌گویی مولانا در مثنوی، اضافه می‌کنیم که او در

حسرت فهم کامل می‌سوخت، اما مجبور بود که به پیروی از شیوه

بیامیر(ص) به قدر فهم و درک مستمعان خویش سخن بگوید، نه چنان‌که

حق مطلب است. در ضمن بعضی از امور ناگفتنی را باید در آینه اعمال

این سخن پایان ندارد هوش دار (گوش سوی قصه خرگوش دان)

۱۰۲۷/۱۵

گر شود بیشه قلم دریا مداد مثنوی را نیست پایانی امید

۲۲۲۷/۶۵

متصل چون شد دلت با آن عدن هین بگو مهراس از خالی شدن

امر قل زین آمدش کای راستین کم نخواهد شد بگو دریاست این

این سخن پایان ندارد ای پدر این سخن را ترک کن پایان نگر

۳۲۰۰، ۳۱۹۸، ۳۱۹۷/۵۵

گر بگویم شرح این، بر حد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود

۲۲۲۱/۳۵

پس محبت و وصف حق دان عشق نیز

خوف نبود وصف یزدان ای عزیز

وصف حق کو وصف منی خاک کو

وصف حادث کو و وصف پاک کو

شرح عشق از من بگویم بردوام

صد قیامت بگذرد و آن ناتمام

زان که تاریخ قیامت را حدست

حد کجا آنجا که وصف ایزدست

عشق را بانصد پرست و هر پری

از نراز عرش تا تحت الثری

۲۱۹۱ تا ۲۱۸۷/۵۵

یک دهان خواهم به پهنای فلک

ور دهان یابم چنین و صد چنین

این قد رهم گر نگویم ای سند شیشه دل از ضعیفی بشکند

حواس پر وسواس درک نمی کنند، بلکه پیش شرط و مقدمه فهم و استماع

آن، تبدیل حواس و به دست آوردن مسامح و مدارک دیگری است وگرنه

سخنان زروار آسمانی در گوش بی قابلیت نمی رود. با این همه، اگر دست

از سخن کشیده شود نیز خداوند خود، اصرار خویش را برای اهلش

آشکار خواهد کرد.

اصطلاحاتیست مر ابدال را که نباشد زآن خبر اقوال را

۳۴۰۹/۱۵

گوش خر بفروش دیگر گوش خر کاین سخن را در نیابد گوش خر

۱۰۲۸/۱۵

بخار بخار و حیهها و وسوسه از هزاران کس بود نی یک کسه

باش تا حسهای تو مبدل شود تا ببیشان و مشکل حل شود

۱۰۳۸/۱۵ او ۱۰۳۹/۱۵

فایل این گفتها شو گوش وار

تا که از زر سازمت من گوشوار

۲۹۱۱/۱۵

ای برادر دست و ادا از سخن خود خدا پیدا کند علم لدن

۳۶۴۱/۱۵

سخن مولانا نهایی و غایتی ندارد. حتی اگر بیشه قلم و دریا مرکب

گردد، چون مثنوی به معدن و دریا متصل است، ترسی از تمام شدن

سخن و خالی شدن آن معدن و دریای بی نهایت نیست. نفس بعضی

سخنان، از جمله شرح عشق و وصف ایزد، نهایی ندارد و مثنوی را

پس حد و اندازه می کند. مولانا در این زمان تفصیل جزئیات را به

خوانندگان بصیر حواله می کند و از تطویل سخن تن می زند، اما برای



پرتال جامع علوم انسانی

شیشمۀ دل را چو نازکی دیده‌ام / بهر تسکین پس قبا بدریده‌ام

۱۸۸۷ تا ۱۸۸۲/۵۵

دربارۀ شیوۀ بیان مولانا در مثنوی و خصایص سخن او، نکاتی مانده است که به اجمال از مثنوی باز می‌گوییم.

مولانا از سلاطین ملک سخن و معناست و توانسته است بین صورت و ظاهر زیبای سخن، با معنی ژرف آن جمع کند و در عین مجدویت و سی خودی و ناهشیاری، سعی می‌کرد ادب سخن‌گویی را در مثنوی مراعات نماید. او با سرودن مثنوی، جوی از سخن حفر کرده است، به مید آنکه در قرون بعدتر آبی به آیندگان برسد. او در این کار از سخن پیشینیان یاری جسته است و مثنوی را با قول سالفان پربار کرده است، اما چنان‌که از زمان سرودن آن تا امروز می‌گذرد و می‌بینیم، یاری‌گری او و آیندگان بیشتر بوده است.

جمع صورت با چنین معنی ژرف

نیست ممکن جز ز سلطانی شگرف

در چنین مستی مراعات ادب - خرد نباشد ور بود باشد عجب

۱۳۹۲، ۱۳۹۳/۳۵

این سخن را بعد از این مدفون کنم

آن گنسنده می‌کند من چون کنم

۲۲۵۲/۳۵

هین بگو که ناطقه جو می‌کند / تا به قرنی بعد ما آبی رسد
گر چه هر قرنی سخن آری بود / لیک گفت سالفان یاری بود
می‌دانیم که «خاموش» و «خاموشی» یکی از اوصاف یا تخلصهای مولانا بود و سخن را جوی، و خاموشی را دریای حکمت آور می‌دانست،

اما وظیفۀ معلّم و دستگیری مانع از آن می‌شده که به کلی دست از سخن‌گویی بشوید.

بته سکوت و خاموشی از گفتار گویاتر است و گاه هم خاموشی میل به سخن‌گویی را افزون‌تر می‌کند. مولانا یکی از راه‌های خاموشی و پوشیدن سخن را اظهار و بیان سخن می‌دانست. همچنین در نظر او مقدّمۀ شیرین سخن و سخن‌آوری، صبر و سکوت است.

این سخن در سینه دخیل مغزهاست / در خموشی مغز جان را صد نماست...

۱۱۷۳/۵۵

خامی بحرت و گفتن همچو جو

بحر می‌جوید تو را جو را مجو

۲۰۶۲/۴۵

نیست ضبطت چو بگشادی دهان

از بسی صافی شود تیره‌روان

آنکه معصوم ره وحی خداست

چون همه صافست بگشاید رواست

۱۶۰۱، ۱۶۰۰/۶۵

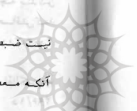
از سوی دیگر بداندند حجاب / که زمیع آن میل افزون‌تر شود

۶۹۷، ۶۹۶/۶۵

حرف گفتن بستن آن روزن است / تا کنی مشغولشان از بوی گل

تا به قل مشغول گردد گوششان / سوی روی گل نپزد هوششان

۷۰۱ تا ۶۹۹/۶۵



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
موسسه مطالعات و پژوهش‌های فرهنگی
مجله مطالعات ادبیات اسلامی

گر سخن خواهی که گویی چون شکر در دهان تو
صبر کن از حرص و این حلوا مخور

۱۶۰۰/۱۵

مولانا سرچشمه سخن گویی را به دستان خداوند می‌داند و معتقد است که اگر او بخواهد، می‌تواند در جوی گفتار سخن زلال یا گیل آلود روان کند. و حرف و سخن را ظرفی فرض می‌کند که در آن آب معنی ریخته می‌شود، منشأ و منتهای آن نیز دریای امّ الکتاب است. همچنین بعضی سخنان را باید از زبان خویش شنید یا از جانب روح القدس تلقی کرد. و سرانجام گفتاری که با عنایت حق تعالی و خاصان او همراه نباشد، هیچ در هیچ است و از سیاه بختی است.

سخت خاک آلود می‌آید سخن آب تیره شد سر چه بند کن
با خدایش باز صاف و خوش کند او که تیره کرد هم صافش کند

۲۰۰۲، ۴۰۰۱/۱۵

حرف ظرف آمد درو معنی چو آب
بحر معنی سرحدات

۲۹۶/۱۵

با تو روح القدس گوید بی من
من تو گویی هم به گوش خویشتن

۱۲۹۹ و ۱۲۹۸/۳۵

بی عنایات خدا هیچیم هیچ
گر ملک باشد سیاهتشتن ورق

۱۸۷۹، ۱۸۷۸/۱۵

نهان رخ لبه رخ منته
و رقا آمدن بی با ابرو
تلیه ابرو ن آهلق
ن ابرو

نالتحیه تا - همه اهل ان پنه پنه



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

